



بصناع مکی مکافضل خلائی و زمان  
بیون مبین نون و نون مبین

کارن نامه ارتکاب شاه شوخ و شنگ نظم نامی و گرامی منسوب باسم مصنف علامی اعنی



بهرشتی این محل و قانع مرستی که قدر شناس سخن شیخی بیجا ساد و کتابچی بیسپاسه ادریس ابدایون

در طبع نامی قشیری که شوی طبعین که جهان





این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است و در این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است  
 این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است و در این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است  
 این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است و در این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است

عرق کرد و انعطاف شهر یاری  
 بود در روستای او رنگ و خجالت  
 گرد گشته میسکند از زور آواز  
 بدرگاهش گداخته خرقه پوش است  
 که ابراز بادش او چو دماهر  
 گشته از گردن و کاسه ز ناله  
 ز طول بجزیر مفرده ساخت  
 جواهر زیر قفسه رو جمع  
 ز قد دست شاد چو دماهر  
 ز ناله صیت چو دماهر  
 بجا خنجر ویرها بجزیر  
 بهار گلشن چو دماهر  
 در آب و آتش انداخته مضطرب  
 کند در چو دماهر  
 بود در منطق موضوع محمول  
 که قفسه صفت چو دماهر  
 که انگار گشتان او چو دماهر  
 به بیخ انجیر در بجزیر  
 چنین بیخ غر چو دماهر

نه باران ریز و از ابر بباری  
 نه خشنود برق در سحر کمال  
 بدرگاهش سجده رعد و آواز  
 سحاب از خست چو دماهر  
 نشد باران و رعد از ابر بباری  
 باند از گداخته و ناله  
 شهنش چو سیاق چو دماهر  
 قرون تر از بساط دامن شمع  
 بود سن و لک خنجر جواهر  
 خط باقی بجزیر قفسه  
 شهنشاه کرم گستر گنجش  
 زنده و پیش او بر گداخته است  
 ز سحر چو دماهر  
 ز گیتی کرده نقش فتنه را محو  
 ز جودش چو دماهر  
 به خشنود هر چه بر روست زمین است  
 گدایان زویرین معنی شهروانند  
 خنجر با سیاقش و دماهر  
 چو خاص این بیخ از بجزیر

این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است و در این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است  
 این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است و در این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است  
 این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است و در این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است

این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است و در این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است  
 این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است و در این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است  
 این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است و در این سبک از سبکهای قدیم است که در این کتاب آمده است



سخن را پایه از مدحش رفیع است  
 خلاصش روز ستر حکمت و م  
 سکون و حرکت او در موافقت  
 شل از دانش او گر کند گوش  
 خلاصش قاطع عرق ناپلاست  
 حکم او در آید بهت و تسلیم  
 طب عدل چون سازد مداوا  
 بضرر تیغ ظاهر که توصیف  
 کرد و کوب او ریب گردون  
 که گردون بهر پایوش خمیده  
 فلک را سعی بر مضمی شاه است  
 چو در روز قورنای شهنشاه  
 شود آئین ایستک باشان گرم  
 کلاه از تارک فخر افت  
 رهبر یک در تلاش باریابی  
 عرق گرد و چو دریا پیش دربار  
 کلاه گرد و دایه پیر آوا  
 نبی خصلت این شاه غاری  
 بوزنجیر عدالت بست کسر

معانی و رمان او بدیع است  
که باشد تخیلش تمسیر عالم  
با صلاح امور عامه واقف  
فلاطون از مثل سازد فراموش  
همین تحقیق و تحقیق میباید است  
قرآن الشبه شد از رویه بنخیم  
ز ظلم آید بر روی اخلاط سودا  
حساب جود او بر شدیم تضعیف  
فریدون گشت پیش فرخاودون  
که خود را از ادب و ادب و ادب کشیده  
جبین بر عرق از روی گواه است  
بچشم عاقل گردد بدرگاه  
کنند از چوب و دود و یور انرم  
فریدون بر سر شاپور افند  
جبین گردد عرق ریز از شتابی  
کلمه هر سو حباب بحر ز خا  
که دریا حاضر است از بهر نجر  
عدالت پروری عاجز نوازی  
خردوار دخن بر رویه و اینجا

سخن را پایه از مدحش رفیع است  
 علامش روز تر سر حکمت و م  
 سکون و حرکت او در موافقت  
 مثل از دانش او گر کند گوش  
 خلافتش قاطع عرق تباط است  
 حکم او در آید بهت تسلیم  
 طب عدل چون سازد مداوا  
 ضرب تیغ ظالم هر که تصیف  
 گرد و کوب او ریب گردون  
 نه گردون بهر پادشاه خیمه  
 فلک را سعی بر مرضی شاه است  
 چو در روز قورنایه شناسا  
 شود آئین الیشک باشان گرم  
 کله از تارک فغفور افتد  
 ره یک در تلاش باریابی  
 عرق گرد و دانه پیر ز آوا  
 بلی خصلت این شاه غاری  
 یوزخیر عدالت بست کسر

معانی و در میان او بدیع است  
 که باشد بیکش تمسیر عالم  
 با صلاح امور عامه واقف  
 فلاطون از مثل سازد و اموش  
 همین تحقیق و تنقیح میا است  
 قرآن الشبه شد از وی تنجیم  
 ز ظلم آید بر دین اخلاط سودا  
 حساب جو او بر تنه تصیف  
 فریدون گشت پیش فر او وون  
 که خود را از ادب و ایس کشیده  
 جبین پر عرق از وی گواه است  
 جیوم عا لے گرد و بدرگاه  
 کند از چوب و تدویر انرم  
 فریدون بر سر شاپور افتد  
 جبین گرد و عرق ریز از شتابی  
 کلمه هر سو جانب بحر زخار  
 که دریا حاضر است از بهر نجر  
 عدالت پروری عاجز نوازی  
 خرد و ارد سخن بروی و ریخا



چو قهر او بدریاره کند سر  
رگ ابرار کند قهرش نظاره  
چه سان گردد و دوی شاه جهان  
بدریا کرد او را دست تقدیر  
بصحر اجاده و برپایش رسد  
برای سیر اقبال شهنشاه  
دل پر دماغ خود را کرد لاله  
بهار رنگش از بخت و از خون  
دو دیده جو یار و آه سر دے  
دیم سر دوش نشیمن اندرین باغ  
شهنشاه خطا پوش و عطا پاش  
ظفر را نام او تعویذ بازوست  
به نرم عیش جیشید دل افروز  
و عا گوے جنابش دین و دوست  
په عرض سلح شاه والا  
سحانی بست صف چون مره قور  
شعل خنجرش الماس رنگ است  
خنجر خنجرش الماس سخت است  
په خون عدو را بس طید و

صدف گرد و چو کانون گوهر احمر  
تنگ آساجه از وسع شمراره  
که خیمه او بودیم بحر و هم بر  
زگر و اب و زویش طوق و زنجیر  
قمار و دامن صحر اکفن شد  
عدو و ریب باغ و او دلخواه  
کز و داغ است یا قوتین پیاله  
بنفشه نیل سلیه های گردون  
نخا و حیرش یال تدر و  
تماشا کردنی دار و چنین باغ  
ظفر مند بر و چاپ قولاش  
شمر را خوف او صفر و لمیوت  
بزم جیش خورشید و سوز  
نیکو آسایش فتح و نصرت  
قلند قورچی باشی در املا  
ز نوک خنجر شاهی عدو کور  
تو کوئی بر تو حسن فرنگ است  
که اعدا جگر زوخت و سخت است  
زبان از تشنگی بیرون کشیده

[illegible]

سید محمد احمد خان

جسٹس محمد رفیع





سر اعدا اگر ز شاه شد رام  
 سر بر خون خصم و گز چون است  
 بسر زان روی و ارد گز نسبت  
 سر خصم و کند شاه با خصم  
 کمند باد شاه نصرت آشمار  
 بود در دین تحقیق تصویر  
 ظفر باشد نگار جلوه پیرا  
 سپر شد مردم چشم فسون گر  
 کمان ابر و صفت شرکان ز تیرش  
 از اعدا از سر کشور کشانی  
 شمشیر که در جبهه صفه زرم  
 نمود از تیغ مدربان زربا  
 پی تعلیم فوج جزات آگین  
 سپاه جنگجوی شاه والا  
 ز زخم نیزه چشم خون نشان کرد  
 که تابر کشکان گریه اعدا  
 بمقتولان خود دارند مردم  
 سپر هرگز نباشد فوج شهباز  
 سپاهش چون عروصه وقت لظیف

بجای

بجای

قطعه

نظایر

صراحی را ملازم می شود جام  
 چو سر خای و یاز طوطیون است  
 که باشد جنس را با جنس الفت  
 چو دلو می کز رس بند محکم  
 بچین او دل اعدا گرفتار  
 بر خسار ظفر زلف گره گیر  
 که دارد از سلاح شاه اعضا  
 و تمغیش نگه و نباله خنجر  
 ز قز نیزه شه زلف سرکش  
 باین اعضا میاید دلربائی  
 الفت از نیزه خطی که عزم  
 سر دشمن بجای نقطه با  
 الفت بایه رقم سر و رنگین  
 به پشت دشمنان گردید پیدار  
 مژه از ناوک نصرت نشان کرد  
 بچندین چشم و شرکان خون چو دریا  
 نگه از پرده های حسرت و غم  
 که سده نور باشد باله مهر را  
 کند روشن بر اعدا حوت تقطیع

این شعر در زبان ترکی بسیار معروف است  
 و در بعضی نسخه ها به این صورت آمده است  
 سر اعدا اگر ز شاه شد رام  
 سر بر خون خصم و گز چون است  
 بسر زان روی و ارد گز نسبت  
 سر خصم و کند شاه با خصم  
 کمند باد شاه نصرت آشمار  
 بود در دین تحقیق تصویر  
 ظفر باشد نگار جلوه پیرا  
 سپر شد مردم چشم فسون گر  
 کمان ابر و صفت شرکان ز تیرش  
 از اعدا از سر کشور کشانی  
 شمشیر که در جبهه صفه زرم  
 نمود از تیغ مدربان زربا  
 پی تعلیم فوج جزات آگین  
 سپاه جنگجوی شاه والا  
 ز زخم نیزه چشم خون نشان کرد  
 که تابر کشکان گریه اعدا  
 بمقتولان خود دارند مردم  
 سپر هرگز نباشد فوج شهباز  
 سپاهش چون عروصه وقت لظیف

چنان زوگرز با بر فرق اعدا  
 برنگه در نه میت می نمودند  
 اگر شمش بدارا حرب گفتار  
 صد لانا پد برون از شاخ ناقوس  
 اگر عیش نمید سوخته خنق رو  
 نه پیش را اگر خستد بچین کار  
 قوی از تیغ او بازو که اسلام  
 بحراب حساش از اراده  
 بدفع شبهه و انکار حیا  
 رفیق را بهما عین همد  
 رشید و دومان نسل را نمود  
 با فراط تهو و دستگای  
 مہارا جا اجیت الفاظ نامش  
 بگیتی مرزبان مار و راست  
 برائے مار او گردید ناگاہ

جست

لایق

بوی

کلی

کہ ہرگز نہ برآمد از دگر بجا  
 کہ کوئی گلیہ از دلبہ بودند  
 شعار کفر را بر جسم زند کار  
 خیز چون مار در سوراخ ناقوس  
 گریزد حاکمش در ناف آہو  
 نغان در نقطہ گرد و خط پیر کار  
 مطیع حکم او ہم رو ہم شام  
 ہمہ گردن کشان گردن نمادہ  
 بر بریان می کنم شتاب و عوی  
 کہ ملکش کشد تا کشور بند  
 کہ ممتاز است از اقران و رین  
 بود بر ہمسراں خود مہمبای  
 بہ لفظ سنگی سیکر و دو تما مش  
 کہ نوک نیزہ او مار و راست  
 زمر و سبزہ تیغ شہنشاہ

تعیین نمودن بادشاہ فوج ظفر موج را بر راجہ  
 اجیت سنگیہ باعث مہر دیش و آوردن دختر او

در آغاز جلوس شاہ والا  
 پے تاویب او فوج روان شد  
 تمر و گوشت سرد نزد راجا  
 سیم سپان زمین انجم نشان شد

ساخته ناقوس چوب در میان کپوت  
 باز خود را از انداز زینت و خط  
 مرزبان باز اسے فقط دار بر وزن  
 دشت بان ماکم دیہا سرحد  
 ۱۰  
 مہاراجا اجیت سنگیہ  
 صاحب بکرت ملک زمین و شہنشاہ  
 پادشاہ و وزیران

چو فوج بجز غار و ظفر میخ  
 کنگ سنگرام کو انداختا توپ  
 سپه سالار فوج نصرت آثار  
 رسول انداخته سر زندگومین  
 به الا و دوانی سپه نظیر است  
 امیر است و امیران را به سپه  
 فروغ مهر شاهنشاه و والا  
 نمایان از دل او چشم بدور  
 مسجل دارد از هر نبوت  
 که مکنون دست اوست و فرم  
 بر و ز جنگ نصرت آفرین است  
 نه تنها او ز جید ریا و کار است  
 از ان دستش قوی چکان دارد  
 تو او را نا علی بشمر به انجست  
 به جده خویش دارد این مهابت  
 از ان در رزم باشد نصرت ایجاد  
 چو ایجادش از ان هر دو نام است  
 ز نواب و زخان قدرش باند است  
 بر سر و پای بنی شمل نیست

و امیر است

حباب اوست خود موج و تیغ  
 کمرک بجلی تهاان چکه کوک توپ  
 امیر صاحب شمشیر خون بار  
 امیر المومنین لا قسده العین  
 امیر ابن الامیر ابن الامیر است  
 که سر باشد رئیس جلا و ضیا  
 خلافت رتبه ایند وقت لا  
 چو از مصحف شعاع سوره نور  
 آباء که ام از ثفتوت  
 ظفر مکنون تیغ اوست در رزم  
 نشان از امیر المومنین است  
 که تیغش نیز یار و ذوالفقار است  
 که زور از هر دو هم الا قسبال دارد  
 بهادر و بهادر پشت بر پشت  
 بود کار را سد شمشیر سادات  
 که هست او از حسین و از علی یار  
 مرکب نام او از هر دو نام است  
 شرف زاجه او خود او است  
 کحل در طافش و در ان کحل نیست

سوره و تیغ اول و شمشیر  
 بسیار است که در زمان بزرگان  
 از امیر المومنین است  
 و امیر ابن الامیر است  
 و امیر ابن الامیر است  
 و امیر ابن الامیر است

سیاوت جامه پرافتخار است  
شنا با جمله خاطر خواه گویند  
ز نامش بجز زان رو کوتهی کرد  
نه بیند هیچکس در بزم و در زرم  
منظر چون بر وز نام و نگ هست  
سپه سالار بالشکر روان شد  
بجوش آمد چنان دریای لشکر  
چنان و جنبش آمد کوه و صحرا  
پژا ابل کنپ وهری تین چون دور  
ز بهول لشکر از دل هوش بسته  
نه کرد از فوج بالاس کشیده  
پوشید آسمان را گرد و ماهون  
چو راجا لشکر نصرت اثر دید  
ز شمشیر سپه سالار رسید  
شکوه و اوجان سر خجسته یافت  
تدر و خوشش را بال و بر خجست  
بدل گفته که ز زمش طاقت نیست  
من هند و تخیل زان شمع فرق  
قوی تاثیر شد در دل پیشش

از شاعر ملک خود را سپه پیرانند

که اینها چون گل و آن چون بهار است  
چو فرزند رسول الله گویند  
که بجز از جود او پس کوتهی کرد  
بطیر او امیر صاحب عزم  
خطاب او از ان فیروز جنگ است  
ظفر با فوج شاهی همغان شد  
که در و غوطه خورد و شوخ شمر  
که شد هر کوه موج و دشت دریا  
گنگن بودند تنگن کی او طی کهور  
بیک میدان قیامت پس نشسته  
که رنگ از چهره گیتی پرین  
مگر زان نام او گردید گردون  
بساط ملک خود را بپیر دید  
ز موج آب آتش بار رسید  
که دل در سینه می بست فیفت  
نهال طاقتش را برگ برخت  
علی چون آمد این عابد و حبیب  
که اکثر بر سیاهی میزند برق  
ز بهم پاشید اوراق شکستش



زمسکن سرکن ویرکن بدر زد  
 سبک هر جا برافرازد علم نور  
 مکان شهر خالی از کین شد  
 سپه سالار ضبط ملک کرد  
 چو راجه اشتراف ملک خود دید  
 بناچار از براس خط ناموس  
 زون نقش ترو پاک شسته  
 بار سال جگر پر کاله خویش  
 پری پیکر بے عصمت نقاب  
 ز عصمت و رحیا پیچیده خود را  
 ز فیلان مهیب مشکو سنی  
 لزمین کرد از براس نذر والا  
 روان گشتند فیلان سوک و گناه  
 اسپان گلّه رنگین گزین کرد  
 رگه آمدند اسپان خوش گام  
 لرد انواع تشوقات رنگین  
 رگاو جهان بانی روان کرد  
 منشته خواند مضمون مبارک  
 حکم اقتباس امر واضح

دلش از شهر بند تن بدر زد  
از آن میدان گریز و طشت از دور  
برای نفس او بارش نگیب شد  
چو تالینت ثلوث بخلق رو کرد  
ز تالینت سپهر سالار بشنید  
که تا بهیم ناله است افسوس  
شوغلت از سپهر سالار حسیبه  
توسل جست با شاه طغر کنیش  
سپهر مقننه را آفتاب  
چو بود در برگ گل در دیده خود را  
قوی بیکل چو سپهر آبنوسی  
قرون از وسعت دامان صحرا  
بدریا باشد ابر تیره را راه  
که با همون راپر آتاهو چین کرد  
سیلیمان را بود خیل پری رام  
که باشد باب درگاه سلاطین  
بصدع بحر زوایب عرض مان کرد  
اگر لشکر ان هواستجار ک  
فان جنخوا اسلم فاجح

[illegible]

تقبل کرد و راجه را مان و داد  
از آن پس از پی تشریف راجه  
به ایمان آن صنم را آشنا کرد  
قرین شد از شه نصرت موطن  
پس انگیخته پی شان عروسی  
در گنج و خسران باز کردند  
قماش نفوذ و زربافت بومنی  
در عطر و گشته و عنبر سراوان  
فروغ زعفران چون موجه نور  
ز نعل و گوهر و یاقوت خندان  
زهر جنت که آن باب عروسی است  
به حکم شاه در سر کار والا

تو کوئی مرده را باز جان داد  
به مہمان خانہ داوان شمع راجا  
گرہ از رشتہ زنتار واکرد  
چون ظاہر او نور باطن  
به حکم شام سامان عروسی  
کہ سامان عروسی ساز کردند  
حریر چینی و ویاسے رومی  
بہوے روح پرور مایہ جان  
شمیم مشک بہ چون کا کل حور  
قزون از و ہم بگردن و خدشان  
نیر سیف چرخ آبتویست  
مہنیا شد مہنیا شد مہنیا

در بیان آراء ایشان

محلہ اسحقیہ کروند سامان  
راقسام نفائس انچہ باید  
رنقل و لوز و اقسام فراگاہ  
بازیک فرست سامان نمودند  
پس سامان رنگ ساحق شاه  
ہزاران شیشہ زرکار برخوان

که عشرت بخیت دل را گل بهمان  
از انواع طرائف هر چه شاید  
که نماند و حساب کس از آن به  
نشاط و عیش را همان نمود  
شفق در شیشه گردون کند  
چون خورشید از فلک گشته نمایان

[illegible]

وصف حنابندی	<p>سخن را چون حبس رنگین نمایم  ورق چون صفحہ گل غنچہ سانی  بنوبست همچو شاخ گل حنابند  مرصع گشت شاخ زربیا قوت  نقیضت آب شد غسل بدیشان  که گلداسی پیرایه صید جان شد  فراغت را بگفت و دادند آفاق  سبارک ساعی کردند تیشین</p>	<p>به گلزار حنابندی درایم  به تحریر حنابندی کتخانی  بنیای عروس و شاه گشتند  چو حاصل کرد انگشت از خاقانوت  حنابند چون بر انگشتان گل نشان  گل نشان حنا و کف چنان شد  چو از رسم حنابندی وساحق  بحین اختر شناسان رصدین</p>
نورپاشی چراغان	<p>مصفا چون دل اہل عبادت  چو از آب بہاری صحن گلشن  بر بہرہ اقران شتری بود  فرنگ داشت از خود یک دقیقه  تجلی پرور نور نطر شد  زمر و ارید غلطان جامہ دیر  بہر سو بر گماے زر بہ پرواز  از ان شد کاکل ہر شمع و رقص  زرقص کاکل خود سہلستان</p>	<p>شبے روشن تر از صبح سعادت  ز رنگ سرمہ گوش دیدہ روشن  بہمان را ساعت نیک ختری بود  فلک شد در سعادت خوش سایقہ  ہزاران شمع ہر سو جلوه گر شد  زودہ ہر شمع بر سر طرہ زر  ز جوش شمع ہماے شعاع پرواز  نماوہ دل گیر می شمع بر ترقص  ہوارا کرد شمع شعلہ سامان</p>

[illegible]

<p> سراسر نرم سروستان نور ست  بیابان نرم هر سو خوشتر نور  تجلی خرمین نور دل افروز  بحریم اختران بهر تماشا ست  نشاط افروز چون در صبح پروین  با نوار تجلی گشت معمور  دل نورانی از پیر این صاف  نظر در سیر رنگ بال طاوس  حباب نور و دریا یک مشکین  شعاع آمو کرده کوچه و راه  برنگ پر تو حسن کلو سوز  دو شاخه کرد هر مشعل مینا  که گیتی آسمان شد از چراغان  تجلی از در و دیوار چو شید  که در هم داشت شب زلف معنیر  چو برگ ارغوان در دشت سنبلی  فتیله گشت بر شکل زیبا نها  که شمع سلطنت زو باور و شن  تعجب بین کنول در شب مشکفته </p>	<p> ز نور شمعها کاند ز ظهور ست  صف قد یلما در محفل سور  بلورین جلچرخ پر تو آمدوز  نرم نرم از جلچرخ آرایش انوش  شعاع جلچرخ غسان بلورین  صف فانوسها چون گنبد نور  زهر فانوس بنید چشم انصاف  به فانوس خیالی دین مانوس  در آن شب بود بر فانوس رنگین  هر اران مشعل تابنده چون ماه  شعاع مشعل تابان دل افروز  برای گردن طلعت پنب  چراغان آنقدر هر سو سراوان  همان از بس لباس نور پوشید  طرب کرد از چراغان شانه زر  چراغان می نمودند از رمل  چراغان جمله تن گشته داینها  دعا کرد ز صبر شاه چون من  چراغان کنول مشرب مشکفته </p>
--	--

باز آن رخ اول و رخ  
همه وقتانی بی نور  
که در کشتی ز طوفان طغیان  
وین ساید چو کشتی شود  
خطات در از غایت  
شعاع کان خیال و  
فانوس خیال فانوس باد  
که اندرون آن گردش  
چرخ آینه سینه یی  
۱۶  
عشق خطا و در سوختن  
تراشید و خلسه کشید  
چرخ و شمع در میان  
و در هر جوان فانوس  
یک گونه الفت نمودار  
گرد و گداز در آسمان  
همه ست در افق  
شعاع و شمع همه  
باشد در شمع که در گداز  
بفرستد آسمان هم  
شعاع و شمع در آسمان

عشق میوه را چهل طراوی

پس شاه است خورشید جهان تاب  
چو آئین ساری شد در تپ  
شاه شاه جهان بخش و جوان بخش  
تلمذ فی فرمود و شک و لا ویر

کینول چون ویدو ششکنت شاداب  
کشود از کاکل خود یک گرشب  
که چون خوشید وار از خاک تخت  
از گنبدش از بهارش گنبد گلرین

ریک انٹرنی پوسٹا کے چار

برنگ آمیزی پوشاک و الا  
ورق در کف حریز برگ گل شد  
چمن را چون چرخ خلعت بدو تن  
چو دو ادا دل بستن چیره را  
چو شمع گل بس چیده دستار  
بس چیده چون خورشید انوار  
بهر تحش دل امل نظر بند  
ز سر زنج مرصع چشم بدور  
بود سر زنج تابان مرواحه  
چو جبر استار ز دوش بران  
نگارین جامه چون گل به بر کرد  
از لکت در فاشش آفتابان بود  
نه شبنم جلوه در گل بر ورق کرد  
منقش همچو دیبا که چمن بود

فصل طایف رنگین شاد و امل  
سخن در صفت طایف و امل  
که شاه جم نشان پوشاک پوش  
نمود از تدریس المده بیج  
که هر پیش بود چون موج گلزار  
از موج نور آتش چیده زر  
چو در خط شعاعی دانه چید  
عیان شد منشی نور علی نور  
ز بحر اعتلا موج جو آس  
جو آبر جلوه گر شد موج  
که دولت تارش از نور نظر کرد  
که بار بوی گل بروی گران بود  
گل از شرم قماش او عرف کرد  
سحر جان سپهر چهرین بود

2



روى

654

U.

١٢٠

10

12

531

۱۰۰

19

10

1999

10

1997



۱۳۰۰

14

۳

Figure 1





ز مژگان سعادت سوزن خند و  
 خجاف دامن از نازک ادا می  
 ز سر حد گریبان تا بدامن  
 میان بند و زخشان بر کمر بست  
 عالم از اجمه در شر ضیاء است  
 جزین هر دو علمها گزیده  
 میان بسجق نگه را پیش از ان داور  
 به بالا است شاهنشاه والا  
 به خجاف دامنیت شان شاهی  
 قماش کاهی نازک ترا ز گل  
 جواهر پوش شد شاه فلک قدر  
 شهنشاه است بجز بیض پرور  
 از ان پر کرد از گوهر پر دوش  
 ز شر عم عقبت بهنشاه والا  
 بدولت شد شه قدسی مظهر  
 ز فرد در میان رخت سربنر  
 به لعل از رخت شاهی بیادخت  
 به الماس سربور پوشاک تابان  
 بود بچهره از زمینت قال

که بر نام خدا این جامه را دوخت  
چو پشت کیشم خوبان خطائی  
همه چو گل گلست و منج گلشن  
که دریا از علمایش گهرست  
چو خورشید که در وسط آسمانست  
و و تا خورشید کس کیجا ندیده  
که از خیر الامور اوسط نشان داد  
کمر بند بر قلع همچو جوزا  
بدریا باشد الحق جانهای  
طائر دور دامن چشم بلبیل  
ز انجم می شود سپر آینه بدر  
پیر سبک لالی جلوه گستر  
که در یار ابو دگوش در آغوش  
جبین بر عسری دار در ثریا  
مرصع پوش زالوان جوهر  
تو گوئی جلوه گردن تخت سبز  
که رنگ سلطنت از شهر برافروخت  
که گردید اختر دولت درخشان  
شعاع آفتاب اوج اقبال

[illegible]

موسم سرما

[illegible]

نه پا قوت ست و سپر اینه منضم  
 نه رنگ نیل از پیر اینه تابید  
 بهای بادشمار بر گزیده  
 بهار عیش شد بر و حیر دل خواه  
 زمر و سبزه و لعل ارغوان کرد  
 بزرگ نستر الماس تابان  
 مطر الاله از پا قوت روشن  
 از ان شد این چمن شاد و پشیم  
 ز تر صبح جو اسر شام والا  
 تو گوئی بجز شاهنش نوشت  
 گلوا آوید الوان جواهر  
 زمر است صنمیر نو آگین  
 گلوا آوید صندرسین مهور  
 حامل از جواهر دهر و دوش  
 حامل را محرف با هم و نخت  
 درو بجز بر گهر مشتاق گشته  
 شبه و الابدست وجود پرور  
 چو در تشکین و لها هست ما هر  
 بهما نگیر درین جشن عوسی

کہ شد رنگ جلال شہ مجسم  
 طرب بروے سوا و دیدہ مالید  
 فلک کرد ست عین آفرید  
 چمن پر اسے پوشاک شہنشاہ  
 نقشہ نیلیم حوت نشان کرد  
 گل خیری ز کجراج و ز نشان  
 مگر ورنگ شہنم زیب گلشن  
 کہ باشد آب و رنگ او ہمیشہ  
 بیاز و بست باز و بند ز میا  
 فلک تصویر از بال فرشته  
 نشد بر سینه بے کینہ ظاہر  
 عیان شد بر تو اسرار زمین  
 نمود از لوح مخدو خط آئینہ نور  
 بہار غنچہ باز و یک چمن جہن  
 زیب از ہندسہ اشکال گنجت  
 بہیم پوستہ وار ہم گدشتہ  
 ز الوان جو اسیرت ز نور  
 بدست آورد و لہاسے بواہ  
 بجا آورد رسم دست بوی

زمر و مشکات کے درمیان بود  
 جواہرست بہر عضو صفت  
 جواہر را فروغ از شہریارست  
 بود انگشت شہر شاہ و مکرم  
 ازان روزیر حکم از زمینست  
 آتاقہ بر سر شاہ طرب قال  
 رخ شمع انوار تجلیست  
 درخشان بچشم چون خورشید انور  
 قد شاہ است چون زمیذہ سرو  
 پے سر سبزی شاہ فلک تخت  
 طلانی طرہ و روے دل افروز  
 و میدا طرہ خورشید نیت  
 شگفتہ چہرہ چون گل درخبل  
 مرصع طرہ در گوشہ سر  
 جواہر نسجہ رنگین خیالیست  
 درخشان سہرہ بر سر شاہ بستند  
 عیان از سہرہ نور انقشای  
 شہنشاہ بر رحمت بود یاران  
 بغیر از سہرہ شہ کے کسے دید

که سربزتی دولت نه عیان بود  
پرخاوس باشد زیب مصحف  
که آب و رنگ گلشن از بهار است  
بدست او خط پر کار عالم  
که از فیروزه چرخش نگین است  
تاوید چون بلال عید اقبال  
به جای کاکل آن شمع گلشن است  
سعادت میزند بر گرد او سر  
نمایان جیفه چون رنگین مدرو  
ز جیفه ساخته دست و عا نخت  
گل خورشید و فیض صبح نوروز  
گل صد برگ نور از باغ خلعت  
فروغ طره دروخته خورده گل  
چو ماه نو خیمه او جلوه کستر  
که مروارید مضمون زلالی است  
که هست در دل انجم شکستند  
چو از نرفاک خط شمع می  
ز سره سلک مروارید یاران  
که انجم کرد و یار و دوست خورشید

۱۲ در میان سهمیه‌ایان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

نمودے سہرہ اش بر روی زیبا  
 بچہ سے عطر آگین بود پوشاک  
 چشمے داشت بودیم بودیم تار  
 و روان شمیم عطر شاہی  
 بطیب خلق شاہنشاہ والا  
 شمیم عطر و خلق شاہ خوش دم  
 عطر ست آنکہ نزد معنی آگاہ  
 نسیم عطر خون افشانہ کامل  
 درود از ما بروج مصطفی باد  
 وصلے اند و باب العطا یا

نیم نیمی شاد و عطر خوش دم

چو شبنم کو کند بر برگ گل جب  
 کہ گشت از روی معطر مغز اوراک  
 کہ گونی دادہ اند از عطر اہل  
 نمودے شکل ہر بینی چو ماہی  
 و وہا لا گشت بود عطر اعلا  
 چو رنگ و بوے گل زمینہ باہم  
 مجسم گشت خلق شاہ جہاہ  
 درود از ہر زبان بشکفت چون گل  
 جناب او پیام شاہ ماہاد  
 علی اخیر الورے فخر الہر ابا

شعر یہ

بہار از شوق سامان رقم کرد  
 ز برگ نسترن اوراق اطلس  
 کہ در رنگام فیض صبح گاہی  
 بسیر گلشن ایران فرستد  
 بتان ہم از مال شوق تحسیر  
 دوات از چشم افسون خوان نمودند  
 ز صبح سرمہ بس نیزنگ کردند  
 بیاض ویدہ را کردند اوراق

دوات از لالہ و زنگس قلم کرد  
 پرواز تار سمنبل نقش مسطر  
 نوید شمع پوشاک شاہی  
 جواسے از پیہ پیران فرستد  
 پے این نسخہ نیزنگ تصویر  
 قلم یک دستہ از شرکان نمودند  
 نمکہ را چون مرکب رنگ کردند  
 رقم کردند شہر آشوب آفاق

نسخہ از روزنامہ ہفت روزہ  
 از شوق و شمع و شمع و شمع  
 نوشتہ شد بہ زبان فارسی  
 سبب نوشتہ شدن آن کہ در  
 ۲۲  
 تہذیب و تمدن و شمع و شمع  
 کہ بان کتابت شد و شمع و شمع  
 و شمع و شمع و شمع و شمع



بسحر سامری منت نهادند  
 ندیدم در کتاب هیچ ماهر  
 کتب موجود و یاران جمله حاضر  
 ز جشن خسرو بشید آیین  
 ز بحر وصف شاهنشاه والا  
 ز مهر مصر و غوغا شکستم  
 نقشب گرنهار و سینه صاف  
 مرا بس خلعت تحسین شاهای  
 پتحمین شهنشاه سخن سخن  
 با شیر خنجر فیض آثار  
 خدا که بنده ویر و راسپاست

که از پوشاک شاهی نسخہ دادند  
باین تفصیل پوشاک و جوهر  
ز حرف شان ریاض فصل ناص  
سخن برادده ام پوشاک رنگین  
جواهر پوشش کردم شتوی را  
سخن را سبک مر و اید بستم  
همه تحسین کنند از روی انصاف  
که باشتم در سخن سخنان مباحی  
سخن گرد گفتم معنی شود گنج  
شود نظم طلای دست افشار  
که شاد جم نشان جوهر ناست

کوہر زینبی شاہ

قلم دیگر چو بلبل خوشنوا شد  
چو زینت یافت خلعت از شاهنشاه  
بر خواند از پیرایه کامرانی  
نثارش بفتد کان نمودند  
نثار از بس گهر کردند مردم  
به محفل مجرب ز آفتاب است  
عدو را زان شکوه و شوکت و فر

چمن پر اے اصل مدعا شد  
گل افشان شد بہار بارک اللہ  
لبہفت آسمان سلج المثنائی  
چہ نقد کان کہ نفت د جان نمود  
زمین شد آسمانے پیرزا نخم  
سجود عود و رب چون سحابے است  
سودا شد سپند و سینه محبس

[illegible]

<p>چون ان بکاد و نقطه آن بلاگردان او شد گردش و مهر</p>	<p>سپند و نجران بزم و ایشان شک کردند در کام عد و هر</p>
<p>طلوع بدر شب برات اسب تخت و ان</p>	<p></p>
<p>به پهلوی چهر چون زرین و نخت ز گلهایش بهار عیش و طاس نور عالم فروری و ایشان فروغ نور پاشی و رتلاطم زرا از خورشید و از انجم جواهر که جای بادشاه و پیر شد امام بگشت و قبله کان برنگ جبهه اقبال جاوید همه تن صورت آغوش گشته سعادت در جلوه پناه پامال بود برج تجلی تخت و الا بنیز اید نگین زین نگین و ان ز رشه جان یافت زان تخت و ان بدل باله بوس سرامه را گل افشان شد گلستان فضل زمین بالید چارم آسمان شد</p>	<p>پس انگه پیش آوردند سخت بهین تخت مرصع از جواهر شعل مهر از رنگش نمایان جواهر جلوه گرد و سچو انجم بکارش کرد و صرف او ستاد و ما هر از ان رو جمع زر و گهر شد ز فیض جودش پندشاه دوران بود هر لوحه اش در چشم اسیر ز فطر شوق شهر مدحش گشته بدولت شد سوار تخت اقبال شنه آفتاب عالم آرا فرو و اقبال شاهی تخت را شان به پای بوس از ان جهان شد دیده تا دوش خدمت تخت شه را روان شد شاه با شان و نخل ز فیض شاه گیتی گلستان شد</p>





نرسقیاں کو ہر پاش درگاہ گروہ پیش پیش ہوکب شاہ

انجمن اشراف  
دولت و برادران  
موسسه علمی و تحقیقاتی





<p> همان سر سبز شد عالم گلستان  فسه و از رشک زلف بنبلش مشک  شکوفه آفتد در روے فراوان  شده از لاله ای بجهت آگین  ز سر سبزی سر و و قاز گل  نمالش آن قدر نازک نشان بود  طراوت می چکید از برگ بر شاخ  چنین آرایش جشن عروسی </p>	<p> ازین سر سبز گلزار سر امان  ز مرد شد ز موج سبز و اش خشک  که گویی که نشان عکس خیال است  چو شاخ ارغوان گردید رنگین  نگه گشت تدرو و دیده بیل  که بار رنگ پر برکش گران بود  دین میگرد شیرین میوه در شاخ  نه روی در جهان بسند نه طوی </p>
---	---

داستان شکوه آلالی فیلان

<p> قلم چون وصف فیلان کرد خیر  چنان شد از قلم هر سطر مرقوم  صف پیلان مست کوته شال  بشوکت هر یک گردون پناهی  بهین خرطوم این فیلان انبوه  به خرطومش کجک دارد اداسی  بود خرطوم را بر سر بباری  بود خرطوم بر پیشانی نیل  بود بالای سر خرطوم فیلان  به خرطوم آن خرطوم سبزی بایت </p>	<p> بروئے صفی شد هر سطر زنجیر  که گویی ریخت زنجیر ز خرطوم  سر اعدا بهیت کرد پامال  کجک چون برق در بر سیاه  نهنگ گردیدی بر سر کوه  مسلمه عقب بر اثر دمانی  فراز قلعه کوهی منار  چو مقیاسی که باشد بر نیل  چو سرو جلوه گرد سنبلستان  نشان پای خضر و اطلالت </p>
---	---



بود سوراخ گوشش را شکوہ ہے  
 نماید فیلیان بالاسے پیلان  
 جبرہ گشتہ با فیلیان ملازم  
 جرس ہر سونیب و شگفتہ  
 ز فیلیان جلوہ گر ہر شوبہ قرار  
 برنگ جرج ہر فیلیان دمان بست  
 بدین نگلی کہ زیب افزایں پیست  
 بود شہین گت و فیلیان عجب  
 پیشتر ہر نگہ جہلمائے گلکار  
 چیل ہر فیلیان را خشت و ادوات بست  
 مرصع از لالی تخت فیلیان  
 فلن فیلیان ز رخ متہ زیت آست  
 نشا نما راست بر فیلیان نمایان  
 چہرہ پی از روم فیلیان کہ چوشت

چو چاہے کو بود بالائے کو ہے  
چو بز فتم فلک چاکرہ کیوان  
کہ ابر تیرہ دار و رعلازم  
بر و نیل نیل و شگفت  
ز سازش ان نمایان انجم ویدر  
کمرنگش بزرگ کشان است  
کہ چون خط عصا و رو نیل است  
نہنگ نیل و خط صبح و شب  
شگفتہ نو بارے در شین زار  
بگاہے زرین لیل الہر است  
چو گنبد پر کوہ نمایان  
سپہرے کرد کسی بر سرش جا  
چو بر بالائے کوستان و خزان  
رنگ ابرے کہ رنگش سر گونست

برجواکلی اسپان

چون شد در صحنه اسپان خا میخواست  
اناش جابه و مضت را وراق  
فلو چون راه بر تلج ورق ببرد  
که گشتند در رکاب خاص بودند

که چون خیل بری رقاص بودند  
تجربیک از همه قصص السبق پرو  
قلم همچون چغلی گشت سباق  
نه کجای بعضی از شوخی و الفاظ

بو و سوراخ کوشش را شکو به  
 نماید فیلیان بالاسه پیدان  
 جریه سگانه با فیلیان لازم  
 جرس هر سوئیب و نه شکسته  
 ز فیلیان جلوه گر هر سوئیب قدر  
 بزنگ چرخ هر فیلیان دمان است  
 بدین تنگی که زیبا فیلیان است  
 یووش پیچنگ و فیلیان عجب  
 پیشتر هر یک جلمه کدکار  
 ز فیلیان رخت و ادوات است  
 مریض از لالی تن فیلیان  
 فیلیان زو نه زیت فسنه  
 نشانهما است بر فیلیان نمایان  
 چه پرسی از زو فیلیان که چو است

چو چای کو بو و بالاسه کو به  
 چو بو فتم فلک جا کرده کیوان  
 که ابر تیره دار و در عذر لازم  
 برو و نیل نیل و نه شکسته  
 ز سازشان نمایان انجم و بدر  
 که تنگش بزنگ ککشان است  
 که چون خط عصا و رو و نیل است  
 ننگ نیل و خط صبح و در شب  
 شکسته نو بهار و در شش زار  
 بنگاه زیرین لیل آلبرت است  
 چو گنبد بر سر کو فیلیان  
 سپهر که کرد و کسی بر سرش جا  
 چو بر بالاسه کوستان و در خان  
 رگ ابرو که رنگش سر مهر گوشت

چو اخی اسپان  
 چو شمر در و صفت اسپان چو اخی  
 اناتل جابه و صفت ارا و اخی  
 قلم چون راه بر سطح ورق برو  
 که چون خیل بری ر خاص بودند

یکے چون سیکر گردون عدو مال  
 چو چشم مارا بلیق شوخ جولان  
 سمند و سرخه در رفتار و در دو  
 سنگ از تندیش باد صبا کند  
 کشت خوش لقا چون قلعه کوه  
 بود مشکلی چو چشم شوخ آهو  
 نشاط اندوخت دل از دیدن بوز  
 مسرت بخشی سنجاب از انست  
 هوا گردی شان چون مرغ پست  
 مرضع زین بدیش و ساز برفرق  
 بنیرد امن زین گرم جستن  
 رکاب شان هلال عمید نصرت  
 طلالی ساز آهنا در تگ و دو  
 بغیر از کاکل زربافت اجیا و  
 چو کاکل رقص شوخی در گرفت  
 بود از تندی این خیل گلگون  
 چو کوساز ندوم هنگام جولان  
 گلستان بهار آراسه شوخی  
 عرق از جبهه شان اگر شود باز

یکے چون نقره تنگ صبح اقبال  
 بود آرایش چو گلزار خسران  
 گر و پرده ز خورشید سبک برو  
 بود چون برق هم خوشترنگ هم تند  
 زیاریش سبیل تر رسته اسنوه  
 که در جستن زند با برق پس او  
 که آمد در نظر چون صبح نوروز  
 که گوی سبزه بر آب روانست  
 که از زین هر دو بال شان هویت  
 نمایان درخشا چون در شفق برق  
 که آتش شب مسیگر و دوزخمان  
 دوال شان کند و دوش عسرت  
 بود چون گنج باد آورده خسرو  
 که دین شمع روشن در رخ باد  
 صبا آشفنگی از سر گرفت  
 کنش پوش طلسم گلبافت گردون  
 سمر و این گوسه را از برق چو گلان  
 بهارین گلشن صحراے شوخی  
 کند چون قطره سیماب پرواز

[illegible]

<p>به شوخی عیان از چهره هم دم چو گام شان به تندی آشنا شد به بیدار انچنان در دو در این اگر آینه باشد قرش سیدان چنان در نرم رفتاری در آیند خرانان چون نگار جلوه گستر به جلوه چون بسیار آیند گردن گریبان زیبی شان وقت رفتار به جستن جستن از بهمت گمارند و ثوب شان تجب آفرینست قوانم گرم گلزاری بصیر</p>	<p>به جستن نهان در ساغر سم به گام پای برج العاص شد که صحر را سکیست خود نمایند نیفتد عکس شان از تندی شان که بر تار نظره لمان نمایند نشاط نشاء مستانه در صراحی پا گوید و سجده کردن کندر رفت ارادمان گلزار قدم بر شلم سرعت گذارند مثال ظفیر نظام اینست به بحر بادیه میانی شناور</p>
<p>جکوداران آهوتک صبا پی زده یکدسته بر تارک سر نمایان رنگ شان چون نخچیل دویدن با پیریدن کرده انباز ملازم پاکوتل با ریاحی</p>	<p>به تندی زو ورس چون نشسته چو پدید در هوا گردی سبک پر صدای آن نسیم شور بلبل چو فکر شعر بالا و سبک تار بر نیایی چو ساغر با صراحی</p>
<p>تلم در وصف آتش بازی آمد</p>	<p>شهاب آسا بجلان سازی آمد</p>

به جستن نهان در ساغر سم  
 به گام پای برج العاص شد  
 که صحر را سکیست خود نمایند  
 نیفتد عکس شان از تندی شان  
 که بر تار نظره لمان نمایند  
 نشاط نشاء مستانه در  
 صراحی پا گوید و سجده کردن  
 کندر رفت ارادمان گلزار  
 قدم بر شلم سرعت گذارند  
 مثال ظفیر نظام اینست  
 به بحر بادیه میانی شناور  
 جکوداران آهوتک صبا پی  
 زده یکدسته بر تارک سر  
 نمایان رنگ شان چون نخچیل  
 دویدن با پیریدن کرده انباز  
 ملازم پاکوتل با ریاحی  
 تلم در وصف آتش بازی آمد  
 شهاب آسا بجلان سازی آمد

مثنوی میرزا علی بکر ارجی

ازین رو بگردانید که باطل  
چو پنهانی ازین رو بگردانید  
و این پند را ازین رو بگردانید  
بهرانی که ازین رو بگردانید  
ازین رو بگردانید که باطل  
چونان که باطل بگردانید  
ازین رو بگردانید که باطل  
است این پند را ازین رو بگردانید  
بهرانی که ازین رو بگردانید  
که ازین رو بگردانید که باطل  
هر چه  
بگردانید که باطل  
چونان که باطل بگردانید  
ازین رو بگردانید که باطل  
است این پند را ازین رو بگردانید  
بهرانی که ازین رو بگردانید  
که ازین رو بگردانید که باطل

ز چادرهای گلرنگ و لایق  
بود و چادر گلرنگ هر  
شب از جوش هوای بادین عید  
هوای غم سیر آسمان کرد  
په تعلیم حرف روشنائی  
میان دو و نمود و هوای  
هوای پر غم و دو و تکوین  
ز موج نور متاب و ستاره  
زمین بهر نشاز کان الماس  
چنان در دو و نمود و ستاره  
نمود و روشنی جام متاب  
نه هر جا کاسه متاب ز جوش  
شد از پونه پونه چهل رخشان  
شجرها از طلای صاف کردند  
درخت آتشین را خوش بهارست  
گل سیمین بهر جانب دمیده  
انار از دانه بابهاست خندان  
آتش بازی گلکار زیبا  
شعاع چو بچهری چون شد گل افشان

نور

نور

نور

نور

هوا چون جود شاهی شد گهر ریز  
بهار آتش بازی از جوش  
لکارین جامه زرتار پوشید  
بهر جانب جریب ز روان کرد  
فلک شد صفحه صرف هوای  
چو در سطح محک خططلای  
چو بالاکه منارکے میل زمین  
هوا شد چرخ دیگر در نظاره  
فکنده بر هوا افشان الماس  
که در گیسو شعاع گوشواره  
چو در بوتہ گد از نقره ناب  
زمین از چشمه سیاه ز جوش  
زمین کیس پر از رنگین و رخشان  
پرند شب مشجر بافت کردند  
که برگش از زر و از نقره بارست  
بران گل شبنم از دُر ها چکیده  
چو مشت شاه شد یا قوت افشان  
بنبت گشت جسم شب سراپا  
تو کوئی از طرب شب گشت خندان



نمود سپهر چرخ بر نی به آئین  
ز چرخ شد عیان بر عام و خاص  
هوا پوشید ز یور هاس پر کار  
بنفشه سخت با شعله افروز  
کبودی بر سر زردی نمودار  
ز وسمه کاری هنتال رخشان  
چنان قواره بھوناس زد جوش  
پرند دود را موشک کند حرق  
درین شب طر فیه رنگی زده سر  
پئے اعدال با روت سامان  
سقله پیشه شد گلر نر و سرور  
بنفشه بچور وے خصم دون شد  
هوکما هر طرف واکر دهنوش  
مین دورا چنجان شد آسمان سیر  
پیان بھونال کرد افشان لکش  
اوز چرخش از بس کام دل راند  
واچون گیمیا پر واز بنمود  
واشد از شر اراطر اسلوب  
آتش بازی انواع حیوان

پیچ مشک شب گرداب زرین  
 که خوشید اندین شب گشت واصل  
 سوار از رخ و از بچو چتری بار  
 سر شب را گرفته در بغل روز  
 چه گل کرده بهار زعفران زار  
 حریر شب سمر شد ز افشان  
 که از زرین ترشح شد هوا پوش  
 درابر تیره گونی می جسد برق  
 که مو شک در دویدن شد سمندر  
 بود چون اثر دایه آتش افشان  
 از اشک آتشین حصم مقدور  
 که نیمه زرد و نیمه نیلگون شد  
 بزرگ شعله های شوق و جوش  
 که پزند سطح گردون از زری طیر  
 که از دایه آتش شب گشت ابرش  
 بهر جانب نماز زر بر افشانند  
 طلایه خالص از خاکستر و دود  
 پیر از زرین مخ چون صحن ایوب  
 تماشاوار دشب جنگ فیلان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

منشی میر محمد علی گجراتی

[illegible]

بهم در جنگ پیلان مقوی  
 چنان از ششم و کین گشتند پرباد  
 شود از جنگ این فیلان میرین  
 ز فیلان مقوی چون شهر حربت  
 شر از سر گش خرطوم فیلان  
 درین فیلان نگه کن قلاب اعیان  
 چنان شد صد مه فیلان زهر  
 چو گرم از صد مه پر خاش گشتند  
 چو کان زرزو دشت شاه اکرم  
 ز دل جنگ شهر هر عقده حل کرد  
 ز شیر شعبده دل در تخت  
 گوزنان آن قدر گشتند گستاخ  
 نگارین آهوان هر سو شهر باز  
 ز زر بارش ز دیگر بایم  
 از انواع طیور آتش آگین  
 بهر جانب درین زرین گستان  
 جز این خوش جلوه طائوسان چیده  
 بر عقده های آتشین جوش  
 صد عقده باشد بانو

رحمہ علیہ السلام

به جنبش بین دو کوه سنگ سی  
 که آتش در نهادشان در افتاد  
 که ز پیداشود از کان آهن  
 به فیل جبرخ ز خیمه طلا بست  
 چو برق از کبریا بر نیلایان  
 طلاست نقشه تبارق دند  
 که فیل پرخ زود ز دیده پهلوی  
 همه تن کینه شخشا<sup>طش</sup> گشتند  
 بیک ساعت پاشیدند از هم  
 نگه از سپیشان قوس حمل کرد  
 که در آتش دوییدی از تهور  
 که سر کردند جنگ شاخ در شاخ  
 تعجب بین که آهو کرد پرواز  
 بجنگ زرگری پاکر و قسیم  
 هوا شد آسشیان مرغ زرین  
 بود طاوس مستی بال نشان  
 که طاوس زرین پانندیده  
 زولها شور محشر شد فراموش  
 طراق استخوان سخت اندوه

<p>مهرس از دیو های آتشین دم چو بخت تیره اعدا سے شاهی قوی بسکل مصیب آگنده باز بجای تجمه باور چکن شان چشم شاه هر یک بسته کین دشت شیر افشان چنان شد دیو کش نزار باروت دو دجلوه گر شد</p>	<p>که عفت از نگاه شان خور درم سزایای همه غرق سیاهی عیان پشت ننگ از چین ابرو سرمه رود و فرعون است و بامان تو گونی و نور خن و آستین دشت که لشکا غوطه زد و در بحر آتش که از گیتی بجا غم بدر شد</p>
<p>یوسف نغمه شد هر صفح چون چنگ فلک شد در ووات از فیض این سوز بسعی مطربان از جوش نغمه تکلفن گل کست از موج آواز چو مطرب نغمه رنگین سراید چنان رقصه نوا بر تار هر ساز بود مرغ خفته آواز تحسیر کند مرغول شان دل در فلاخن چو آهنگ نوا در تا خن شد</p>	<p>برو هر سطر چون تار جوش آهنگ بموج نغمه سنجان شکل طنبور هوا گردید گوهر پوشش نغمه رگ ابر است گونی تار هر ساز ز شاخ ارغوان رنگین تر آید که بر روی سن رقصه سن باز بصید هوش چون زلف گر گیر زند مطرب شان در سنیه ناخن کمند صیدا آهوس خن شد</p>
<p>آغاز و بیان تحریر اسامی پرده های هندی در قالب لفاظ فارسی زمندی مطربان نغمه پرداز</p>	<p>گل عشرت و میدار شاخ آواز</p>

این شعر از دیو های آتشین است که در دشت  
 عیان پشت ننگ از چین ابرو  
 سرمه رود و فرعون است و بامان  
 تو گونی و نور خن و آستین دشت  
 که لشکا غوطه زد و در بحر آتش  
 که از گیتی بجا غم بدر شد  
 این شعر از دیو های آتشین است که در دشت  
 عیان پشت ننگ از چین ابرو  
 سرمه رود و فرعون است و بامان  
 تو گونی و نور خن و آستین دشت  
 که لشکا غوطه زد و در بحر آتش  
 که از گیتی بجا غم بدر شد











نوار از طرب ترکیب باشد  
ز ترکی نغمه پروازان بهر سو  
توشوق باز اول اجتناب بودی مودا  
نواشد چون نسیم نوبهاران  
نواورے چنان شیرین اثر شد  
نواور ترک و نواز خاص عام ست  
ترانہ سخی قوال خوش گوے  
سر اسید ند قوالان چید ہ  
دل از فیض نوا می شد چو گلشن  
چنان قوال زد نقش طرب ناک  
خروید و شگشتے زان ترانہ  
چنان قوال آہنگے کشیدہ  
کے کو بزم شاہان را بے وید  
نیت از نغمہ بے خسر وانی  
چنان آہنگ بر لب و لہر بیت  
این آہنگ را با یار چنانی

حسن را از بس تعقیب باشد  
قوشوق سرزوز قیقان شد باغ  
کوئیل آجلدی اول دل بندک خوشا  
چون غنچه دامن گشت از وے دلق جان  
که نه در دست مطرب نشکر شر  
بتاراج خرد و ترکی تمام است  
پوچگان نوادل بر چون گوے  
بسایه تنگ نادور ناشنیده  
ترانه میدی ریح درشن  
که می مالید بهر کس دیمخ دو خاک  
چوبهل از نگاه قاسم لاله  
که گردون در نواے او نمیره  
چنین آهنگ نادور نام شنیده  
جهان پیرانه سراز سر جوانی  
که گوش مردقانت تاشکیست  
ندان بادل زلف زار دانی

تحریر دوازده مقام و بست و چهار شعبه آن

مقام نعمه رنگ عیش و نیر و  
درین جشن احتیاط تازه باشد

ازین ره شعبه بسیار خیزد  
از و هر گوشه آوازه باشد

[illegible]

ت گریه مقام عیش شیدا است  
 هر پرده از عشرت فزانی  
 این لذت چو را با آشناست  
 ای نغمه چون پاده ایجنت  
 یسان نغمه فی زیر درشور  
 مالی بسکه در آهنگ و سارست  
 مار از شجرت شد در نظراره  
 وچ نغمه قوال هنر مند  
 وچ نغمه جان پرور هنر  
 خوش روستی عراق از نغمه خوب  
 رنگ و کوچک از آهنگ محظوظ  
 بر چرخ این سما چون نغمه بشنید  
 مشب پایمال بے شباقی است  
 طرب نغمه شادی بر ایجنت  
 آه چنان عشرت پناه است  
 آنقدر شد نغمه و سار  
 ای چون نوا سنے نازه سر کرد  
 شیر بهار نغمه هر جا  
 فلکند این ترنم تا فلک شور







امام منشوی که بیان نظامی  
 چو در سحر آفرینی کرد آهنگ  
 چو او از تنگ معنی راه بازو  
 ز گلزار معانی شاد چو گل چین  
 بدامان نظم شکر سرین  
 چنان در سلک گوهرست سی لحن  
 کلام چون او اسد مدعا کرد  
 سپه بزم شهنشاه مکرّم  
 شهنشاه که پرویش غلام است  
 نباشد شب به درون هیچکس را  
 گواهی سپید روی و طوسی  
 مجوسی که همه شد او جاهد است  
 اسپر زور و حصصام است کافر  
 اگر چه وزیر بود و اندرین عهد  
 امان نیواست از تیغ شهنشاه  
 بباغ جشن این شاه جهان بان  
 نظم می را تیغ گر نمودم  
 جگر چون دانه یا قوت سفتّم  
 که تا هر ساسه که نارسانی

ز لالی زود و راقص در غلامی  
 پدید از روی سحر سامی رنگ  
 نگارستان مانی رنگ بازو  
 بباغ نظم بے چید رنگین  
 ز لحن بارید در بزم پروین  
 که خاطر از او گلزار شد صحن  
 با و در نکته سخن اقرار کرد  
 بنظم آوردم این سی لحن من اتم  
 نه از خیل اخلاص از خیل عام است  
 که باشد بنده اش پرویش کسر  
 که کسر او بود در دین مجوسی  
 غلام بادشاه دین پناه است  
 غلام شاه اسلام است کافر  
 به حفظ ملک خود کرد و بے جحد  
 روان میکرد و خست را بدرگاه  
 به نظم را کردم گلستان  
 و لحن حسن و کبر و فروم  
 که نام پرده با و پرده گفتّم  
 به موسیقی ندارد آشنائی

منشوی میرزا علی بابا گازی

در گلستان





بآن قدرت که او را در سخن بود  
 بآن قدرت فروزش قوت جهان  
 بود شایسته بر این معنی چو در سست  
 چو پدید این پنج طبع گنج سخت  
 نیارست آن بهار افراسی تفرید  
 اگر چه سپهر خسرو بود او شاد  
 بفکر دور و دور پرواز دارد  
 در انواع سخن کاندز جهانست  
 و سلی من هم ازین گلدسته نو  
 کمال از طرقت خود و سخاوارم  
 بود تا بنده فضل و تیغ هر دو  
 سن از زید علی شمشیر دارم  
 بصدق این گفتگو من قریبست  
 صلکه گرد او خسرو را خضر خان  
 شبه ما چشمه آب حیات است  
 خضر خان نوکر این خاندان است  
 ازین سحر چشمه دریای اعظم  
 گل افشان کرده ام از دور بینی  
 شناسد بر که از حضرت شکفت است

در بیان

نکته

در بیان کمال و اتمام از این مثنوی به حسن و سادگی آن

که گنج سینه اش در عدن بود  
 نوید و عده گنج از خضر خان  
 که این بیت از زبان خضر خان گفت  
 کم از گنج نباشد فردر نجست  
 به موسیقی چنین نرم طرب چید  
 نزار در چرخ چون او دیگر یار  
 نبی نبود و سلی اعجاز دارد  
 به قدرت خسرو صاحب قدرت  
 درین عصر هم بجای میر خسرو  
 امید تریبیت از شاه دارم  
 که دارم برق و دارم سیخ هر دو  
 کمال فضل هم زان شیر دارم  
 صحیفه شایسته کامل برین است  
 به نظم مثنوی گنج فداوان  
 که صد چون خضر خان را زور است  
 که هر خان در شمار نوکران است  
 جهان سیراب بقصد باد و من هم  
 چمن سازی و معنی آفرینی  
 که پیش از من کسی نینساخت

مثنوی به حسن و سادگی آن  
 ۲۹

مثنوی بر این مثنوی  
۵۰

<p>کنون گرم کس را هست نیرو دیرین صنعت کند این داستان بند کند از صف میدان نگاه پو اگر گوید بر و س آفرین باد و گرنه یاد از و این کار و شوار معاذ الله ربی فافر الذنب من و این گفتار هیات پیهات بدیایه خرد و کیونست در و به فضل شاه بود این دور که مستقم به عجزم معتزست در سهو و در عمد</p>	<p>بیاید پیش این میدان و این گو چو من ساز و مداد از شیر به وقت خم هر حرف چو کان نقد چون گو من او را همچو شاگرد و دوستاد به من صنعت کند چنین بسیار آتش الله قد قوتی فی الجنب به نفیخه نابشر با من اشیاست گفت و عمو لای ز موج لاشتر کو ز فین حشیش او چون گل شکفته و آخر حرف دعویست از اناس</p>
--	--

برم افروزی رقص کینه پنهان

<p>کسم دیگر چو ابر بهجت آسینه بوصف برم رقص از معنی خاص طلوالت گرم رقص و پای کوبی و دواتی جان ساز گلبرگ گلشن رخ بر سندان به کمانه کل چینه چو صبح بهجت انگیز از آن ابر و پیشانی تابان در ابر و کرد جادوهای مشتاق</p>	<p>شاز سر رشته مشقه کس در برنگ زانت شدم سطر قاص بیر کرده لب سس کار چوبی کناری جلیل افراد و در و من نکاسه قاتل کیفیت تل خم ابر و چو نوک و شمشیر بها کلبه صبح عید قربان تو گوئی شمشیر ماهی نه بر طاق</p>
--	--

ورا بر و زهر بر مان حافی است  
 چو زو طغیان بحر حسن بر اوج  
 نظر و موجها چون شد تباهی  
 ندان دل که خضر راه بین است  
 دل از خساره و گریه و آه و نیت  
 بود کامل بر این سنی مبابی  
 میان زلف و سسل گو شواره  
 نجات از خال و از زلف است ثواب  
 چنان چو صفه خسار حال است  
 نه خال مرده یک زبان پیل نو سر  
 بگر چشم است سحر بر دانه  
 که تا بسل کند و اما خسته  
 تسلط لازم چشم سیاه است  
 چشم شوح که زنگان زنگ است  
 نگه در دل بر ستند است  
 که قیام از هر چشم بسته  
 او که گردش چشم منون گر  
 بسوی گردش چشم کرد آهنگ  
 در ترک چشم ساغر یک دست

و سبب مضمون بران اقرارنیست  
 شد از بهر تار گیسو موج در موج  
 بسوس خط تارک گشت راهی  
 که راه نبرد صورت تهنیت  
 ز تاب خورشید سایه بگریخت  
 که رنگ غیبت بالاسیای  
 بهار عشق چرخان کن قطره  
 که این است و آن خود مهره مار  
 که گوئی نقطه جسم جمال است  
 که رنگ است با هر رنگ خوگر  
 نه بگر وید مژگان فزون ساز  
 که شمه آسین رابر شکسته  
 بهر کستان و قراخان بادشاه است  
 که شمه چون سنان و نبال چون لب  
 ز موج سرمد در ویش کند است  
 به با ماخن شاهین شکسته  
 چه کف دار و خوشای دوری ساغر  
 تماشا پیاں گردش رنگ  
 چنان گشتند از صبا میست

[illegible]

شعری برین بکلی بکرای

۵۲

که بود گوش نر و صاحب دید  
صفائی گوش متابی را فین  
بود گوش از صفایا لک کردن  
که زان گوش را فرو و قفس دار  
از آن شد گوش زیبا گوش آما  
جبین آینه و بینی چو دست  
زمر و ارید بینی گاه دیدن  
در آن بینی نه مر و ارید و یا قوت  
سر شک و قطره خون دل ماست  
عرق کان بر چین و زخ ده پیره  
وین چون قطره از خط یا قوت  
بود موازین و تاب و در هیچ  
وین سر چشمه که سر فشانی  
تبسم از برق آنچه فرق است  
لب از رنگ لطافت چهره افروز  
می ز لب و اطراف دندان  
به لب لب می همسایه نیکوست  
تبسم و می دارد بهار می  
وین چون ساغر یا قوت پرست

دو ساعه از دوست هر دو غلطید  
از آن کتاب انحراف دور افشید  
بلورین آینه برینا سگ کردن  
که شبنم زینب گل باشد بگلزار  
که میا شد صدف جاسک گهرها  
ز چرخ حسن موج نور بسته  
چو قطره دل متیاس چکیدن  
نگاه عالمی را کرد و بهر دست  
که سرگردان حسن خیرت است  
بود در رنگ همبایه چکیده  
بحرف و کشا جان را و بهر دست  
ز را و کشکول بر سر تیغ  
تبسم موج آب زنده گانی  
که هر دندان یعنی خیم برق است  
شفق کرد است گل از صبح نوروز  
تو کوئی خلعت است و آبکیوان  
سوا دلاله زیب سرخی است  
چو تیغ که در خشد و رخسار  
می دارد بهر پیشی است و رو

نور

تبسم از سی و پان نسیان  
 دو نعل و پان دو چشم و سر مهر از  
 گلو و حسن بود از بس مصفا  
 نه در بهانه صاف آن نگار است  
 ز لب تا چشمه سار آب حیوان  
 ترخم از لب شان می کند گل  
 بگرداب رخ مائل بهمان  
 چنان سبیل ز رخ خیرت تورست  
 بیاض گردن و صفای سینه  
 گلو بند زری چون نرنگ زرد  
 گلو بند زری زین گلو با  
 صفای سینه صیقل شاد چندان  
 به تر و معنی آگلان آفاق  
 نمودن موج رنگ پان ز سینه  
 دو زلف پر گهر باله سینه  
 کان الصدور و اللهم الکلمه  
 دو چشم و سینه را با هم بهاری است  
 بیاز بند و ساعد دل خور و تاب  
 بزنگارنگ چوری پاره یار است

چو در شام از شفق برق در شان  
 بود رنگ با هر رنگ و مساز  
 نمودن رنگ پان چون زمینا  
 که عکس دیده پاک خون نشان است  
 بقدر بوسه واری فاصلا ان  
 ز رنگ گل شد آهنگ لبیل  
 چو بر چای هجوم کاروانی  
 که از قوط خجالت سرخ و زرد است  
 غم و صبح و صبح خوش قرینه  
 خطوط آفتاب از صبح سر زرد  
 چو بر برگ سمن از با چنپ  
 که بروی زلف و مر و اید تابان  
 بود عکس راه و اشک عشاق  
 بزنگ موج می از آ بگینه  
 چو بیت آه و اشک در سفینه  
 علی الاصلاح لیل مدله  
 چو پیار که در پیشش انا است  
 چنان آید برون از موج و گرداب  
 که آن چون گلشن این چون بهار است

طبع و حسن  
 چو در شام از شفق برق در شان  
 بود رنگ با هر رنگ و مساز  
 نمودن رنگ پان چون زمینا  
 که عکس دیده پاک خون نشان است  
 بقدر بوسه واری فاصلا ان  
 ز رنگ گل شد آهنگ لبیل  
 چو بر چای هجوم کاروانی  
 که از قوط خجالت سرخ و زرد است  
 غم و صبح و صبح خوش قرینه  
 خطوط آفتاب از صبح سر زرد  
 چو بر برگ سمن از با چنپ  
 که بروی زلف و مر و اید تابان  
 بود عکس راه و اشک عشاق  
 بزنگ موج می از آ بگینه  
 چو بیت آه و اشک در سفینه  
 علی الاصلاح لیل مدله  
 چو پیار که در پیشش انا است  
 چنان آید برون از موج و گرداب  
 که آن چون گلشن این چون بهار است

شبنم می آید برون از موج و گرداب  
 که آن چون گلشن این چون بهار است



بنز انور که شود آینه به سر  
 نگارین پادشاه ساق و پیکر  
 بود آوازه نگر وزیر خصال  
 شهر حسن از عدالت کرد خالی  
 چو در رفتن برافرازند قیامت  
 نثار و نقش پاکند زمین است  
 از انبیا آن که نقش آلود داشت  
 ندارد رخ ز چو چک نقش آفت  
 در آن رخ که لطافت یک کتاب است  
 ز بس صفاست بحر حسن رخسار  
 که در است از صباحت غازه بر رو  
 یک از تاب حسن صندلی رنگ  
 یک از حسن گندم گون سرشته  
 یک از موج رنگ زعفرانی  
 یک بر وسه ز رنگ سبزی بوش  
 بر قرض از هر که وسه دست و دست  
 شعاع جلیل و موج کناری  
 که در برق اندر ابرو نهان  
 بگلزار لباس زر نگاری

در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب

سلسل گرد و از زنجیر جسد  
 سحر سحر و مید و لب جسد  
 صدای شیشه و لعل پایمال  
 نوبت لب امین پائمالی  
 قیامت میشود باران قیامت  
 که نقش ویر خرام فتنه این است  
 ز حسن خویش در دل بیکاشت  
 عرق در رخ فرو رفت از لطافت  
 ز چو چک نقطه است انتخاب است  
 ز صافی شد گهر در وسه نمودار  
 که در است از ملاحت سبزه بر جو  
 صدای شوق افرو و به نیرنگ  
 که بسته بر کتاب حسن رشته  
 بهار و دیده کردی از غوانی  
 به عاشق ناله زن گفته که خاموش  
 نگه زانها عجب گلرشته بسته  
 بود در قرض برق تو بهاری  
 که آن جلیل کشد سرد گر بهان  
 بود کار نیز آب ز کستاری

در این کتاب  
 در این کتاب



کناری و گهر در معجز نشان  
 بشی مکیر پر الک سونجی سوسی  
 کناری بین لیکن مکناسو گوندین  
 کناری نیست نشان دور دامن  
 زهر سو شعله است شوق یاران  
 نگاه و ابرو و بازو بانداز  
 بگردن جنبش رقص و لاوینز  
 و وساعده رقصاط جلوه ریزی  
 چو یکشاید بغل نشان برودوش  
 کسولی کج برتین میر چون سد جان  
 لشک سونجیو کولشکای لیمون  
 دکامی من سی ایندی و کن حشر  
 بهر عشق و طرب مستانه رقصه  
 ز جستن جستن نشان می جمد دل  
 سپا پرچیدن حشر ناز پرور  
 قدم در رقص زان رو به قرار است  
 مکر و پیچ و تاب بر رقص بیتاب  
 چنان در رقص تابان در میان فرت  
 بر رقص و در رقصان هر پیرا

چو برق و قطر باد و ابر نیسان  
دینی تن کی جھلکنت مون لوسی  
گھٹا ہوا دانی ہو اور بوندین  
کہ گشت از جمل خود ہر تو افکن  
گرفتہ دامن سپین غداران  
ہمہ بایک گر گردید و مساز  
چو موج مے بینا فرحت انگیز  
ز بحر رقص بگر موج خمیری  
ز شوقش واکند نظارہ آغوش  
گھٹا ہوا دانی ہو کو کلا ہی  
منک سون چت ڈالو ازل کیون  
گیرنات جوم کے چخیل بکن ہو  
چو جوش مے کہ در میخانہ رقصا  
غم از پاکوب شان در قوس کل  
گزارد و بقراری پابر خگر  
کہ برد لہاس گرم اور اگر دست  
چو موسی کاوشد و رجوش گریاب  
کہ دل راتاب و طاقست از میان  
ہر رنگ شعلہ بچسپیدہ در یاد

زرقص دانه مروارید ایشان  
 خرام دلربا و رقص حالی  
 بگوش نشسته کز غم غلیل است  
 برقص بخیج دل را با مناسط است  
 ز گوهر عشقشان بر دم شمع  
 ماهم بر دور رسم چون ماه در قفس  
 به طبعوس زری در رقص آینه  
 ز رنگین رقص کان و نوهای است  
 گبه و تنک زدن دست گارین  
 تو گوئی در چمن رنگین تدروس  
 ز دیوان دوست عشرت افرا  
 چه خوش این نازنینان را نمود  
 خرام عشوه باک شوخ و طعناز  
 بتان راطره بر سر جامه زردوز  
 برنگ شمع زانها قد کشید  
 گره زن گشته هر شوخ پیرزاد  
 چو هر شوخ جبین آینه رقص  
 ز صبح جنبش ابرو س ایشان  
 اداس گردن چشم فسون ساز

صدف سان باز ماند چشم حیران  
 کز و بار و شراب پر گمانی  
 صدف موج آب سلسبیل است  
 قمر نغمه زب پر صدف نشاط است  
 نغمه بار و زمرگان پر گهر میخ  
 برنگ شعله جو آله در قفس  
 برنگ گرد پا در ز نمایش  
 دماغ هوش فانوس خیالی است  
 نظر امید در فسیل بهارین  
 بهم زهر و وبال رانتاج هر دلی  
 رقم شد و سنگ حسن و جمال  
 مگر شب ساحل آب کی دوست  
 چو موج بصدید دل سبکبار  
 چو شمع بزم عشرت دیده افروز  
 برنگ قطره از دلها چکیدن  
 ز کمال بردل و از نغمه بر باد  
 نغمه در شمع و دل در سینه رقص  
 نقاد کشتی و لها بطوفان  
 بحسب آو ده و لها نظر باز

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

مفتی میر عبدالحق صاحب

دل از انداز دست افشانی شان  
پیکار از نیک خوبان طهارت  
زینسان از رقص شان کمر از چین شد  
بدانسان بدوایک نیز چسبند  
هوا و رقص آنها شد چمن سبزه  
بزرگ موج در جستن دلاور  
چنان در رفتن شکست از دست نقص  
ز جوشش تن و تنگیت  
هم در رفتن سازی تال و مرونگ  
چنین گل بیکند از هر سبزه تنگ  
تست تاختی تست تاختی قیسی  
جاکت کجاست فرخ سپهر  
چنان از ساز شان سر نیز آونگ  
ترنم در طرب جوش چمن زو  
چنان زان ترنم زبست و زو  
لب شان چون نوا که بر طراز  
نغمه شان چون نوا که بر طراز  
نغمی در غزل شوشی چنان است  
فرای ز سر رقص از حسن آواز

فشانم دست از تقدیر دل و جان  
چو طایر و جان رقصان در پرواز  
هوا از عکس طایوس آفرین شد  
که هیرت پیر طایوس بستند  
گر خیل پیری آمد سپردار  
چو کمر قصه چون ای شاد و  
که قصه از شیرستان گشت  
مسخر گشتن چو جوهر نیست  
بود آن جام پیش این خم رنگ  
زنگار و ز ساقی و مرد و ناس  
و شک و پیک و کتک و کتک  
سدا چو و سدا چو و سدا چو  
کز و گشت و گشت و گشت  
نواز و حج و حج و حج  
گشتا سدا و گشتا سدا  
دل گشتا سدا و گشتا سدا  
گشتا سدا و گشتا سدا  
گشتا سدا و گشتا سدا  
گشتا سدا و گشتا سدا  
گشتا سدا و گشتا سدا





نشست اندر حرم بر مسند خاص  
 نموده آنجن قدسی نقابان  
 پرستاران بگرد شاه حجاب  
 شعاع بادله بر اوج میزد  
 معصمت هر یک را غازه پرد  
 سخن را از ادب سر رشته ظاهر  
 کنیزان گلستان پوش هر سو  
 سخن چون در گلستان حرم شد  
 که تفصیل سخن اینجا محال است  
 خموشی ادب بهتر ز گفتن  
 که بشنید و ندید آئین مجلس  
 بروی شاید تفصیل این حال  
 که نه زبان زیت جمع گشتند  
 شوق از حمله زرین کشاوند  
 فشار افشان گوهر آنچنان شد  
 که اکب نیست بر افلاک تابان  
 رسوم صحف و آئینه بینی  
 رخ شبه مصحف آیات نورست  
 ازان آئینه دل شاه حجاب

طرب و تنگ زن و اقبال رقص  
 چو آنچم در سپهر نرم تابان  
 زده حلقه چو دور باله بر ماه  
 ز سر تا پا جواهر موج میزد  
 معرفت مشک آگین چین کیسو  
 تکه را از حبس کحل الجواهر  
 کمر بسته خدمت بچو ابرو  
 ادب اینجا عنان گیر قلم شد  
 قلم نامحرم از روداد حال است  
 که اینجا غنچگی به از شک گفتن  
 سخن گوش گل و زهر چشم تر گرس  
 سواد نقطه جمال شد خال  
 ره مشاطگی را شمع گشتند  
 عروس کامرانی جلوه دادند  
 که پیای فلک گوهر نشان شد  
 که شد عکس نشا ریشه نمایان  
 بود معمول در حبله نشینی  
 دلش آئینه روی صورت  
 عجائب رونمائی داد و نخواه

۴۱  
 منتهی میرزا محمد علی گلستانی

5

که آن شایان شان باد بخت  
بهار تهنیت شد جلوه گستر  
شهنشهر را مبارک باد گفت  
برون آمد چو معنی از عبارست  
چو ماه نو پیش آسمان نسیم  
بهار از گل تسلیم چیدند  
مبارک باد شد گوهر عدوت گوش

دگر نام هر چه رسم كند خدا نيست  
بجا آورده شاد و هفت کشور  
چو گل ايل حرم يك سر گفتند  
شهنشده از حرم با صد بشارت  
اميران پيش شه نشستهند يا هم  
برنگ شاخ گل هر يك خميدند  
سپار كباد و از هر طرف جو ش

آوردن عروس بدو لٹخانیہ

چو در پیشانی ایل دول تجت  
چو در پیر سلیمان سایه انداز  
گر یار پیدا چون ابر نیسان  
نخارین محل بقیستان  
برج اعتلا رختنده مهر  
ز کله های ظالمعان اجسم  
توزک مانند گلشن دسوار  
ز ریائی چو اول خوشنما بود  
بر گشتن سوارى خوشنما تر  
شهنشه بچو عمر رفته بر گشت  
که دولت بر جمال اوست نشیدا

دگر شاه جهان جا کرد بر تخت  
به و قش چتر زرین جلوه پرداز  
شهنشہ شد روان باشوکت نشان  
عقیقہ تخت شہ حمید اول ائی  
نہان در ہودج عالی سپہرے  
برفت و شکوہ سپنج ہفتم  
شمنشہ بود چون ابر ہباری  
تورک بر داب اول جا بجا بود  
چو خرگان بتان ناز پرور  
بحکم کوچیبا در سیر و گشت  
چو شد دلت سراے شاہ پیدا

فرو آمد لبشان و شوکت و جباه  
 چو جوش گل دران گلشن و آرد  
 به کپس جهانانی درون شد  
 به گلزار حرم بنشست بر تخت  
 بهار شوق گل جوشش متن  
 لب از دیدن ز کس مقور  
 رفت کام دل زان باغ هریج  
 دوستی دران گلزار یگین  
 و شد از سیر گلشن بایر خست  
 نیا بود آنجا صید بر باب  
 نین سکار خسروانی  
 کار آ ماده عین نظر شد  
 و لت باز بر سر خاب سرواد  
 سر خاب از زارش باز شد زیر  
 پشه باد و بگلزار و ولت

بزرگ آیه رحمت شهنشاه  
 خطا کردم چو جان در تن در آمد  
 بهار آرای گلزار کون ش  
 به فتح الباب عشرت قرده و نعت  
 کنار چوے نگاشت تماشا  
 مشام از نعت سنبل معطر  
 که از شفت لود کاس ز تانج  
 ز شایخ کامرانی گشت گلچین  
 طرب در سر هوای صید انداخت  
 تدر و وار دک و طاووس سر جام  
 دو اسلے زد به طبل کامرانی  
 پرید نهائے اردک جلوه گر شد  
 بشارت قرده فتح و ظفر داو  
 ودان دم کرد و باز پیش را سیر  
 شکار او تدر و عیش و عشرت

لذت بخشى وليم

وزیر سپہر آبنوسی  
لمشاہ شیلانی کشیدند  
بین قلاب قرون از شمارے

ولیمہ سنت آمد و دعوی  
چہ شیلانے فراوانے کشیدہ  
سیر سفر شد خورشید زارے

[illegible]





ز شیر بهای شیرین طعم و خوشبو  
و باغ کام از جلاو اعطر  
بهار اطعمه ز دجوش چندان  
از قسام طعم سیر لذت  
امیران عظام از روئے اعزاز  
امیران از الکوش هر یک شگفتند

مزه لآمد آب رفته در جو  
مشام شوق از شربت مغنیه  
که در باغ هوس گل کردندان  
فراوان آن قدر که عرش حیرت  
به پان و ارجمه گشتند مست از  
همه بر قدر نعمت شکر گفتند

### وصف پان

بوصف پان قلم چون سر کند حرف  
قلم گر و صفت پان را صاف بنزد  
به ملک هندیان عیش آفرین است  
بهشت عیش دنیا نهند زیباست  
بیان رنگی که در گلزار نهند است  
از رنگ پان عیان قلب عیان  
به بزم عیش بهر نقل احباب  
سازد نماز لال عیش تیره  
بخیر از پیره پان سحر کس وید  
به پیره و رشک پاندا نه است  
بهین در پیره رنگین نگار  
تو کوئی در دین چون برگ پان شد

چند

مرکب می سزد آزار از شکر و  
زبانش زبده یا قوت ریزد  
نگار زبده نگارون بهین است  
که پان او نشان برگ طویاست  
مے ته شیشه باز آرند است  
ز مرد و راکند یا قوت سیلان  
گهی چون پسته باشد گاه عناب  
بخون غم کمر بسته است بیره  
که طوطی رفته و سرخاب گردید  
تو کوئی در قفس طوطی زیست  
تدرو و وطن در پیره زار  
خضر در چشمه حیوان نهان شد

از کجایه نفع اول و کجایه  
مستوفی است فارسی  
مستوفی است فارسی  
کسی که از خدای تعالی  
کافی است که در میان  
غنی و فقیر و سزاوار  
غنی است از  
غنی است از  
غنی است از

و کجایه است از کجایه  
تکلیف است از کجایه  
احسان است از کجایه  
بزرگان و فقیر و کجایه  
دولت موجود است در  
خارج است از کجایه  
نفع اول و کجایه  
نام نیکو است از کجایه  
یا قوت است از کجایه  
و آن به کجایه است  
از کجایه

مستوفی است از کجایه

سکه  
شده  
فروغ  
بین  
بسته  
مکان  
بین  
مسدود  
دانش  
آتش  
بینی  
سوزن  
نخ  
زنج  
سند  
چون  
خون  
بخت  
سرس  
سج  
خون

فلک بس سی به سر زخم شده کرد  
به حکم طب بهندی پیروزه پان  
به بحر عیش چون مرجان بود پان  
طب را پان زردار بس مزیست  
حقوق پان چو ثابت بر زبان شد  
کهرولی باک خوش رنگ و معنیر  
بهین سرمایۀ فقر تیج جان اند  
کهرولی بسکه باشد روح پرور  
کهرولی نقطه پر کار عیش است  
بصورت گوهر از انبساط است  
نشاط و قوت دل آورد بار

در

که از پان برگ نبری تخمه آورد  
منقش گشت مرجان را چو مرجان  
نهال پان بود چون شاخ مرجان  
برنگ زورق دل را مقویست  
زبان هم سرخ و از برگ پان شد  
که مغر عیش شد ز آنها معطر  
بزم شاد کامی نقل پان اند  
پان لازم بود چون برگ را بر  
بهارین غنچه گلزار عیش است  
بمعنی شبه القلب نشاط است  
ازان رو بر دگر حجب جدوار

ششم از گجه

قلم چون کرد و صفت از گجه سر  
ششم از گجه تر و ج روح است  
نسبش بسکه در آفاق پیچید  
اگر در یافت قطره او  
چو پند از گجه ز ترین پیاله  
ز آب از گجه خواهی نخواهی  
نگاهد بوسه خوش شسته بهر سو

ورق شد چون گل سر به عطرها  
دماغ آرزو را چون صبوح است  
هوا چون طبله عطار گردید  
چند هر قطره چون کافور خوشبو  
ز حیرت و اغ شد در باغ لاله  
پیاله حوض و بینی شد چو ماهی  
چو ماهی گشت بینی صید آن بو

ز شوق اگرچه غصه نه بینی  
 چنان بینی ز بوی گشت مدبوش  
 مشام از ارغچ گل چین بود است  
 در و در از باچ گل خوشبو و شاد  
 بیا عبد الجلیل بلگرامی  
 و عالم شاه دین پرورد کن  
 همیشه تابود در بهشت کشور  
 عروس سلطنت بارونق و جاه  
 کنند از عیش و عشرت شاه و رفی  
 به شاهنشاه حجباه گهریز  
 شهنشاه با عدالت کامران باو  
 بود تاریخ طوے شادمانی

که آن را نیست در سرشک بینی  
 که که از خوشبختی بینی فراموش  
 گل زین گلشن رنگین و رو است  
 بروج مصطفی و آل و اصحاب  
 سخن را برد عابست و تمامی  
 اجابت میشود و ممنون دعا کن  
 عروس آماده آغوش شوهر  
 بود و ایم در آغوش شهنشاه  
 چو بلقیس و سلیمان کامرانی  
 مبارکباد این طوبی و دلاویز  
 جهان تابست و ایم و جهان باو  
 نشاط اندوز و صل شاه و رفی

خاتمه

چو من این تنوی پایان سامدم  
 فلم در بحر معنی روغن رحمت  
 حروفش در بهارستان تنگ  
 زان لفظش طراوت و نگاه است  
 رفته شدند از حسن انداز  
 غن سخنان به تحسین لب کشودند

سخن را ز به تا کیوان رساندم  
 که از هر طوطا و سب پر انگشت  
 شدند از غوطه سحر سبزی سبک  
 که هر طرش رنگ ابر سیاه است  
 پرزادان معنی جلوه پرواز  
 تلاش لفظ و تسبی را ستودند

متنوی عبد الجلیل بلگرامی

چو شد تلم صبا در گلشن گوش  
دل از تحسین نشان بر خوش خندید  
که گر این مثنوی در محفل شاه  
شگفتن بسکه در محفل زنجوش  
ادایه شوخی مضمون به هر گام  
رموج نشسته این جام و لخواه  
بهار فیهن بخشی بازند جوش  
به جلد و سچین اشعار فاخر  
و لے بر عکس اخلاق جمیله  
که این گلدسته رنگین نگاہی  
درین امر آن قدر تاخیر گوید  
پے تاریخ این مصرعہ برآمد  
دل از تا قدر و اینہاے این جمع  
چہ گویم دل ازین بیدار چون شد  
بدل و آدم قمر ار عہد پرور  
سیاہی سطور افسوس خوانان  
گل کوری شان بر کندہ از چشم  
سفیدی و سیاہی از دورنگی  
شود تا مدعا روشن تر از شمع

ز دایر لب بہار آفرین جوش  
چو ماہ نو ہوس بر خوش بالید  
بیا چون نسیم اندر چین راہ  
شود ہر چشم چون نگہ جو گل گوش  
و ہر چون گردن چشم پری جام  
نشاط اندوز گردن خاطر شاہ  
نگار آرزو گردن گوش  
بسخر شاہ مارا با جواہر  
نشد از بار یا بان کس وسیلہ  
گل افشانی کند در بزم شاہی  
کہ شاہنشہ سوے رحمت ترا سید  
بہ بحر رحمت ایند و در آمد  
سراسر از تاسف سوز چو شمع  
برنگ غنچہ نشگفتہ خون شد  
کہ این اوراق را سوزم سراسر  
بالمہ بر رخ ناقہ روانان  
نشام در سیاہی چون لبت چشم  
نمای چون برص در روئے رنگی  
نہم آئینہ و پیش این جمع

که ز گیسو رو به و خال خود بیند  
 نقش باد زین داغ ندانست  
 به خاطر چون مصمم گشت این غم  
 که گر این شنوی را شاه مسید  
 بقای سیم و زر تا چند بود  
 همیشه در بجاری هست مذکور  
 پس از صد سال کس باقی ماند  
 نه سرمانده فری فیل و نه سپ  
 تا سفت بهر مال بے بقا چند  
 که عمار بقا مال و بدن نیست  
 بقا غیر از سخن ممکن نباشد  
 کسے کا ورق خود را از سخن  
 طغی کرد دل حرف خس و را  
 سخن کان از صیهم دل بر آید  
 بساط عزم خود را در نور دید  
 بیاران نشهائے شنوی داد  
 یاد آور مرا هر کس که خواند  
 جمع نوکران شاه اقدس  
 خبر من از مکنواران درگاه

جمال با کمال خود بینند  
 جمین این جماعت تا قیامت  
 خرو باد این چنین گفت از ره خرم  
 بگردت سیم و زر تا سر جی رسید  
 بقرض از شیشه الوند بود  
 که اینجا حاصل او گشت مسطود  
 پیاله بشکند ساقی نماند  
 نه شوکت ماند و نه مال و چسپ  
 اگر خواهی بقا دل در سخن بند  
 بقا در هیچ چیز نیست  
 که این خود در بدن ممکن نباشد  
 خود او دست از بقای خوشن شست  
 که محکم یافت اصل این سندر  
 اثر پیش از سخن در دل در آید  
 بقای خود در القای سخن دید  
 که در برم طرب آرند از و یاد  
 غرض نقشه است که ز یاد ماند  
 بجای آورد چون من خدمت کس  
 نذار و منت کس بر شهنشاه

شنوی در سخن کمال گاهی

من اور اخلاص سے فرخنده کردم  
 بهر محفل که این اشعار خوانند  
 صدمه خواهد هم زیاران سخنندان  
 که از کذب که باشد زیبا شعار  
 که حسن شاعری بے این نباشد  
 سخن سخنان که ذوق شعر دارند  
 خداوند اولم زمین کذب پریش است  
 خصوص آن کذبها کاندز بیعت است  
 گم گفتم غیبی را جوابی  
 گم ای که زبانی را سخن گوئی  
 یکم را گفته ام بجز کفر سین  
 از و یک قطعه هرگز ندیده  
 ز جوهر که گفتم بے فروغ است  
 به چیز است آنکه در اسم اند معلوم  
 یکم جو و دوم عقاسوم غول  
 سه شذات اعمال زمین کذب  
 تدارک نیست ممکن جز نداشت  
 به خجالت میکنم پیش تو افسار  
 درانش کردی بی جا سے بر من

مشهور میر علی محمد علی گرامی



که نامش تا قیامت زنده کردم  
 شهنش را به غنای او آید  
 و عاقل منقذت را هم فزاید  
 که قمار گشته بنیای  
 بلای این سخن ز کین نباشد  
 سخن کان کذب است حسن شمارند  
 شمار کند بها از صبر بیش است  
 قبیح است قبیح است قبیح است  
 که به جرأت را دین را دین  
 که ظالم سرشته را ملک خویش  
 کی را به برسیان در ریز  
 وزین یک ریشه گاه نه حید  
 دروغ است و دروغ است و دروغ  
 و لیکن هر سه در جسم اندمدم  
 بشعر که از عرب دیدیم منقول  
 تمهید کردید بر من حال زین کذب  
 در نیازی غرامت در قیامت  
 گنهگارم گنهگارم گنهگار  
 ترجمه کردی و ای بر من

بخشن ای کام بخش بر دو عالم  
 اگر بخا ز کله از کله من  
 تو آنجا عقد اندوه حل کن  
 آتی آنسوی فطرت فی الجنب  
 بفضلک اغفر الانام طر را  
 بهین سببیت ست این نکته مسطور  
 که به چرخ چارم گشت سیند  
 به چشم او نماید ارض یکسر  
 و گرد بندیمون از چرخ پنجم  
 یقین دایم بگرد و راندیش  
 ملک در وسعت غفران سر اسر  
 نداندا الله العالمین  
 فضل کسرا رحمت جنابا  
 که چه جرم من ز اندازه شد بیش  
 نه خواهم در زمین چون چرخ پنجم  
 با غر از رسول رحمت آثار  
 خصوص آن پنج تن نور مبین  
 به در مشهور دست و پا کنم کم  
 به پیشان دلف دل برت رحمت

چه باشد که شود ز آتش خسته کم  
 ز ناکامی بچیدم غمید را من  
 عطای مغفرت علم البذل کن  
 لفرط شقاوتی فرصت فی الذنب  
 فانی سخی الا لام ضر را  
 که پیش ما هر فن نیست مستور  
 و زانجام عالم سفلی تبیین  
 برنگ دانه خشتخاش صغر  
 زمین گرد و سر اسر در نظر کم  
 بود جرم من از جرم زمین بیش  
 بود از دانه خشتخاش کستر  
 گنه بخشا جسم آفرینا  
 بر روز یکسی عاصی ما با  
 نظر کن بر وفور رحمت خویش  
 به غفران تو گرد جرم من کم  
 به آل طیب و اصحاب خیار  
 که حب شان بود سر مایه من  
 ترجم کن بحال ما ترجم  
 کلام ختم شد بر حرف رحمت

مثنوی میرزا محمد علی

## خاتمه الطبع

پس از تالیف نیروان و لغت جدیدش سرورانس و جان برضا مرمره نظائر سخنان نثر گفتار  
 آوران شگرت نگار تلبان خورشید میر فزروشن باو که جاوه سخنان حسن معنی و گوهر اندام صاحب شعر  
 داران عروس نظم اند و ارباب انشا که چهره نگاران شایسته اند طائفه نخستین را پایست اندیشه و زنگنه  
 خیالات کام فرسایگر و دو طائفه دوم از ترس فکر در سخت گاه معانی بجز لاکری می آید با بجا میرود  
 معنی شریقه فافله سالاران شایسته سخن اند و هر دو را شایسته عظیم آماخون و هر خورونی و تره افرو  
 که به شعر و رزمی بنگام وقت است که شمارت بر قدر شناسان سخن داده شود که ایدون شنوی  
 زنگین او در و کر عوسی و لوازماتش که به شعرش بگفته است که بر شاخسارش غنچه های سرسبز  
 مضامین زنگین و تازی و شکفته های جلوه کنان است و بهر بیت او در زرب و زینت مانند ابرو است  
 یا مطلع دیوان حسن و جمال بهر خان گوئی این شنوی میرا آب گلشن فصاحت است نیک فامده به  
 بهر قبول محبوب افلاسی و او افلاسی خوش اندامش شنوی میر عبد الجلیل بگرامی از  
 بلند خیالی عالم خریل و فاضل بیل حسب السبق رباع میدان سخنوری میر عبد الجلیل  
 الواسطی بگرامی که جای اهل صفات شان اخرون است که در حیطه بیان آید اول طرازی عظیم  
 بعد از آن که سید واسطی الاصل بود و واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل قرار داد و گاهی بهر حلیل هم آورد  
 شنوی صحیحه شنوی نادر البیان بهر سطر چو بهر شناس سخن منشی دیو پر سا و صاحب سب و پی انسی  
 و ستیاب گردیده که از تالیف این دو بهمان مقام گفتو در مطبع نامی منشی نوگشور راه چون است  
 مطابق بهر طبع و بهر عجمی کرسی نشین الطباع شد از رواج ریاضین بهارین کلام مشام شنوی  
 عالم را مغرب و معطر گردانید رونق بخش نگار عالم این گلدسته جاوید بهار را زینت بخشان عالم گرداناد





[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

**RULES :-**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.